

داستان کوتاه: میعادگاه عاشقان دوست

معلم سرکلاس داشت به بچه ها راجع به مراسم فردا حرف می زد: هرکسی که فردا با خانواده اش میخاد به مراسم بره میتونه مدرسه نیاد و ایرادی هم نداره. آخه معلمشون هم، خودش فردا میخاست بره مراسم. زینب تو طول راه مدام با خودش حرف می زد و نقشه می کشید تا به خونه رسید، به مامانش سلام کرد و لباسای مدرسه را درآورد، آروم آروم به مادرش نزدیک شد، رفت و روی زانوی مادرش نشست و یه بوسه ی شیرین آب دار ازش گرفت، زینب آهسته درگوش مادرش نجوا می کرد: بابا که همیشه سرکاره و جمعه ها هم که وقت استراحتته، من هم تمام روزهای هفته باید سرکلاس باشم...

مادرش وسط حرفش میگه: چی میخای بگی دخترم که اینهمه راجع به پدرت قصه بافی می کنی حرفتو بزن عزیز دلم، باباتم برای خوشحالی و رفاه ماست که اینهمه تلاش می کنه.

زینب گفت: آخه هم کلاسیام با بابا و ماماناشون قراره فردا برن، چرا من و تو و بابا و داداش حسین و آبجی نرجس نریم.

مامان دوباره گفت زینب جان چرا دوبهلو حرف می زنی خب بگو اونا کجا میرن؟

زینب بیار دیگه بی تابی میکنه و بغض گلوشو می گیره و حلقه اشکی در چشمش جمع میشه میگه فردا همه میخان برن گلزار شهدا، البته پیاده میرن، معلمون گفته سالگرد شهادت سردار دلهاست.

راستی مامانی منظورش همون سردار قاسم سلیمانیه، درسته؟ همونی که همه آدم بدا رو تنبیه کرده، همونی که همه دوشش داریم و برا ماها رفته شهید شده و تازه از شهر خودمونه؟

مامان به چشمای دخترش نگاه میکنه و روی چشاشو می بوسه، میگه آره عزیزم آره عزیزم و آه بلندی می کشه، کمی سکوت می کنه بعد به دخترش میگه عزیز دلم حتی اگه باباتم خسته باشه باز من باهاش صحبت می کنم که همگی با هم بریم و فردا از سرکارش مرخصی بگیره تو نگران نباش دختر گلم،

زینب از شوق در پوست خودش نمی گنجید یکی یکی به دوستاش زنگ می زد که من هم فردا با بابا و مامان و داداش حسین و آجی نرجس میایم.

بعد از کلی ذوق و شوق دفتر نقاشیشو باز کرد و برای فردا شروع به نقاشی کرد "روزت مبارک مامان عزیزم" و یه نقاشی از مامان و بابا و خودش و برادر و خواهرش با یه شاخه گل زیبا کشید که صبح به مادرش هدیه کنه آخه فردا تولد حضرت فاطمه(س) و روز مادر بود، روی یه کاغذ نقاشی دیگه عکس مسجد، مزار شهدا، تعدادی کبوتر سفید در حال پرواز و خیابونی که منتهی به گلزار شهدا می شد و کشید و عجیب تر، سنگ قبر سردار سلیمانی را با رنگ قرمز نقاشی کرد و رو سنگش نوشت سردار دلها من خیلی دوست دارم.

وقتی نقاشیش تموم شد چند ورق کاغذ سفید دفتر نقاشی رو از دفترش جدا کرد اونارو با مداد رنگی نقاشی و چند تا فرفره رنگارنگ زیبا درست کرد تا اونارو به سردار دلها هدیه کنه، مادرش نیز پدر را راضی نموده و پدر با جان و دل پذیرفته بود.

سفره شام که پهن شد زینب میلی به غذا نداشت ناهار درست و درمونی هم نخورده بود مدام از پدرش سوال می کرد و پدر با مهربونی جواب می داد و می گفت: دخترم بعد از غذا مفصل برات توضیح میدم و رو به همسرش کرد و گفت خانم چرا امشب زینب اینهمه راجع به سردار سلیمانی سوال میکنه عجیبه که مهر این شهید عزیز اینقدر به دل بچه نشسته.

پدر بعد از صرف شام اینترنت گوشیشو روشن کرد و فیلمهایی از حاج قاسم رو به زینب نشون داد خصوصا کلیپ پسر کوچکی که سر نماز جماعت مهر حاج قاسم رو بر می داره و حاج قاسم در حین نماز و بعد از نماز مهربانانه اون بچه رو نوازش میکنه و یا فیلمهایی از فرزندان شهدایی که اونو مثل پدرشون می دونستن و دوشش داشتن زینب هم دوست داشت همون لحظه پیش حاج قاسم می بود و

صورتشو می بوسید بعد با دستای کوچولو و قشنگش مدام به صورت باباش دست می کشید برا باباش شیرین زبونی می کرد تا وقت خواب . شب هنگام زینب در رختخوابش دراز کشیده بود و مدام به حسین برادرش می گفت داداش تو نمی دونی که وقتی کسی شهید میشه خیلی عزیزه خصوصا سردار دلها که همه دوشش دارن، حسین می گفت آجی تو اینا رو از کجا می دونی زینب گفت ان شاءالله

هر وقت رفتی مدرسه معلمتون بهت میگه، اما ما فردا میریم همونجایی که الان برات تعریف کردم حسین آروم آروم پلکاش سنگین شد و به خواب عمیقی رفت، زینب از فرط خوشحالی خواب به چشمش نیومد آنقدر در فکر فردا فرو رفته بود که حواسش نبود ساعت از 4 بامداد گذشته تا بالاخره خوابش برد، چه خوابی که خیلی زود ساعت 7 صبح از خواب بیدار شد.

همه خواب بودند اما زیرکانه آنقدر سرو صدا کرد که مامانش از خواب بیدار شد و به سراغ زینب اومد زینب سلام کرد و گفت مامان ببخشید بیدارت کردم اما صبح شده پس کی میخایم بریم، مامان دستی به چشمش کشید و یه بوسه از سر زینب گرفت و بهش گفت: عزیزم هنوز خیلی زوده ساعت 10 و نیم میریم که همه مردم هم جمع شده باشن زینب رفت تو اتاقش و اون نقاشی را که به مناسبت روز مادر کشیده بود آورد و به مادرش داد، مادرش و بوسید و روزشو تبریک گفت، قطره های اشک از گونه های مادر جاری می شد و مدام دستای زینبو می بوسید بعد مامان گفت حالا که هر دومون بیداریم دست و صورتتو بشور تا صبحونه رو دو نفره بخوریم بابا و داداشم وقتی بیدار شدن صبحونه میخورن بعد از اینکه آماده خوردن صبحونه شدن یکدفعه صدای گریه ی نرجس کوچولو از اتاق خواب بلند شد مامان سریع دوید و نرجس و بغل کرد و به بچه شیر داد تا آروم بشه و دوباره بخوابه آخه نرجس فقط یه سال داشت و هنوز خیلی کوچولو بود. زینب یه لقمه برا خودش می گرفت و یه لقمه برای مامانش و مامان مدام قربون صدقه بچه هاش می رفت با هر زور و تقلایی بود بالاخره ساعت 8 و نیم شد و مامان، حسین و شوهرشو از خواب بیدار کرد و صبحانه اونا رو هم بهشون داد تا اینکه ساعت از 9

گذشت همگی خودشونو آماده کردن که حاضر بشن آروم آروم راه بیفتن، زینب قبلش به دو تا از دوستاش تماس گرفت که همگی سر میدون اصلی شهر همدیگه را ببینن و با هم برن. بالاخره ساعت رفتن فرا رسید و همگی از خونه زدند بیرون زینب از دور دوستاشو دید و براشون دست تکون داد دوستای زینب هم با خوشحالی به استقبال زینب رفتن، خانواده ها بعد از کلی خوش و بش با هم به سمت گلزار شهدای کرمان راه افتادند دوستای زینب هم هر کدومشون با چند شاخه گل و بادکنک اومده بودند و همه خوشحال از اینکه میرن تا مزار شهدا تا سردار عزیز را زیارت کنن.

زینب و دوستاش جلوتر از خانواده هاشون با شوق و ذوق می رفتن گاه گاهی مامان و باباهاشون صداشون می زدن که زیاد دور نشن آخه اون روز جمعیت خیلی زیاد بود و همه میخواستن در چهارمین سالگرد سردار سلیمانی این شهید عزیز و دیگر شهدا دیدار و عرض ارادت کنند و به اون عزیزا بگن که ملت ایران به فرزندان پاک و غیورش همیشه افتخار می کنه و تا پای جان بر سر پیمانشان می مونن .

هر کسی در طول مسیر مشغول راز و نیاز با خدا بود و هر حاجتی که می خواست از خدا طلب می کرد خیلی ها هم در طول مسیر زیارت عاشورا و ذکر مادرش بانو بی بی فاطمه زهرا (س) را می خوندن، شور و حال عجیبی داشت امسال بوی عطر و عود و گل و گلاب همه جا را معطر کرده بود زینب و دوستاش به نزدیکی زیر گذر رسیده بودن و با خانواده هاشون فاصله داشتن که یکدفعه صدای انفجار مهیبی شنیده شد، همه شوکه شده بودند زینب مثل کبوترای سفید پر کشیده در نقاشیش پر کشید و گلای سرخ و زیبای در دستان دوستانش همگی با هم پرپر شدند، حالا سردار دلها نقاشی زینب را از دست خودش می گیره و زینب...

بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ.

آزاده یارمحمدی